

فصل ۱۵

تبعید

در تابستان داغ ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) دو شخصیت قوی بطور پنهانی، و جدا از هم، وارد فرودگاه مهرآباد تهران شدند، و بطور غیر رسمی (به کمک مأمورین ویژه) از مسیر کنترل گذرنامه و گمرک گذشتند، بدون اینکه توجه مسئولین اداری را جلب کنند. این دو نفر مقدر بود که برای دکتر مصدق عزیز فرجام کار بیاورند، اگر چه یکی از آنها فقط دو روز و دیگری سه روز در تهران ماند. یکی از آنها شاهزاده اشرف بود، که بعد از ظهر ۲۵ ژوئیه (۳ مرداد) به تهران آمد. بدون اینکه هیچ یک از دشمنان او را ببینند، از در خروجی عمومی بیرون لغزید. با یک تاکسی به شهر آمد و ساعتی بعد در کنار شاه بود، تا به قول ثریا، «او را تشویق کند و جرأت دهد که دست به عمل بزند.»^۱ اما صبح روز بعد، مصدق از ورود او باخبر شد و خواست هرچه زودتر ایشان ایران را ترک کنند.

طی ماههای اخیر اشرف در سویس در تماس نزدیک با آلن دالس (Allen Dulles) (برادر جان فوستر دالس (John Foster Dulles) وزیر

1 - Princess Soraya, *My Autobiography* (Arthur Barker, London 1963), p. 91.

امور خارجه آمریکا) رئیس شبکه «سی. آی. ای.» (C. I. A.) (آژانس مرکزی اطلاعات) بود، که او نیز برای تعطیلات به سویس آمده بود. پس از این تماس، دالس طی مصاحبه‌ای با خبرنگاران از رشد و خطر کمونیسم در ایران اظهار نگرانی کرده بود.

ملاقات‌کننده دوم کهنه سرباز امریکایی «نورمان شوارتزکف»، مستشار نظامی بود که پس از پانزده سال، بطور محرمانه از طریق فرودگاه مهرآباد وارد ایران می‌شد. او فقط دو روز در تهران ماند. و بطور محرمانه هم از کشور خارج گشت. هفته بعد، طی مصاحبه‌ای با نیویورک تایمز، گفت برای دیدار چند تن از دوستان به ایران رفته بود. یکی از این دوستان، محمدرضا شاه پهلوی بود.

یکی دیگر از «دوستان»، یک سرلشکر از وفاداران شاه بود، که از ترس انتقام مصدق و وحشت ترور افشارطوس به دست پیروان مصدق، در مخفیگاه بسر می‌برد. این سرلشکر، تیمسار فضل‌الله زاهدی بود، که ثریا او را «نصف هفت تیرکش - نصف دون ژو آن» توصیف می‌کند. او این روزها همانقدر از «کمونیستها» نفرت داشت که در گذشته از «متفقین». لذا، او درست همان مردی بود که به درد کودتا می‌خورد: بیرحم بود، حسابگر بود، و در دو نوبت طولانی در مقام رئیس کل شهربانی کشور خدمت کرده بود.

رامش صنعوی، بیوگرافی‌نویس شاه، طی مروری بر این دوره بحرانی می‌نویسد: «اینکه (آژانس مرکزی اطلاعات) آمریکا در آن روزها اقداماتی انجام داد غیرقابل انکار است، اگرچه این روزها تمام مراکز رسمی دولتی ایران چنین ادعا می‌کنند که اگر در آن روزها قیامها و تظاهرات در بیشتر شهرهای ایران بطور هم‌زمان انجام نمی‌شد، دولت مصدق که نیروهای انتظامی را در دست داشت و رئیس ستاد ارتش (تیمسار ریاحی) نیز که از منصوبین خود دکتر مصدق بود، در کنترل می‌ماند، عوامل کودتا را سرکوب

می‌کرد.^۲

شاه ممکن است چند ماه قبل از این در فکر اقداماتی بوده باشد، اما اکنون تمام شواهد ظاهری نشان می‌داد که او دیگر قدرت هیچ کاری را ندارد. نیروی اراده شاه نیز با حسابگریهای مصدق تقریباً بصورت فلج درآمده بود، و احساس «مأموریت الهی» نیز ظاهراً او را ترک کرده بود، و در حالت افسردگی و واماندگی بسر می‌برد، و احتمالاً فکر ترک کشور.

از شش ماه قبل، یعنی از هنگام تظاهرات مردمی علیه دکتر مصدق، او نیروی حفاظت از منزل خود را چند برابر کرده بود. دوازده تانک محل مسکونی او را در محاصره داشتند. و این بدان معنا بود که تعداد تانکها و خودروهایی استحقاقی کاخ سعدآباد، محل زندگی شاه و ثریا، کاهش یافته بود. از آنجا که کاخ سعدآباد، برعکس خانه دو طبقه و کوچک دکتر مصدق، در فضای بیشتر گسترده و بزرگی قرار داشت، تعداد اندک نیروهای استحقاقی، قصر شاه را بطور بی سابقه‌ای در معرض خطر قرار می‌داد. از ترس حمله توده‌ایها، شاه و ثریا به شمال رفته بودند، و بطور نامشخص در دو مکان بسر می‌بردند: یکی ویلای کوچک ولی خوب محافظت شده خودشان نزدیک رامسر بود (که رضاشاه ساخته بود) و دیگری ویلای شکارگاهی در کلاردشت، در مازندران، که محل تولد خود رضاشاه بود. هر دو محل، هم از لحاظ امنیت جسمانی و هم از لحاظ راحتی روانی، در شرایط کنونی، نزدیکترین نقطه به ایده آل بودند.

به مجرد اینکه نتایج «رفراندوم» (۱۹ مرداد) رسماً از طریق رادیو و روزنامه‌ها پخش شد، دکتر مصدق مجلس را منحل اعلام کرد. در روز ۱۳

2 - Ramesh Sanghvi, *Aryamehr, the Shah of Iran* (Transorient, London 1968), p. 210. For a detailed account of the role in fact played by the CIA, written by a former member, see Andrew Tully, *Central Intelligence Agency* (Arthur Barker, London 1962), pp. 91-101.

اوت (۲۳ مرداد ۱۳۳۲)، طبق مشورتی با مأمورین «آژانس مرکزی اطلاعات» امریکا (سیا)، که در مورد برکناری دکتر مصدق به تجزیه و تحلیل در «قانون اساسی مشروطه ایران» مشغول بودند، شاه دو فرمان صادر کرد: یکی برای عزل دکتر مصدق از مقام نخست‌وزیری و دیگر برگماشتن تیمسار فضل‌الله زاهدی به این مقام. زاهدی هنوز در اختفا بسر می‌برد، و مصدق در پشت دیوار آهنینی از حمایت و حفاظت قرار داشت. بنابراین چگونه امکان داشت این تغییر و تبدیل را انجام داد؟ شاه تصمیم گرفت این مأموریت را به سرهنگ نعمت‌الله نصیری، فرمانده گارد شاهنشاهی محول سازد، (که بعدها بعنوان پاداش به ریاست «ساواک»، «سازمان امنیت و اطلاعات کشور» رسید). نصیری ابتداءً طی یک سری اقدامات مخفی و پرخاطر، خود را به مخفیگاه زاهدی رساند و سپس در همان نیمه‌شب عازم منزل دکتر مصدق گشت. (شاه این مأموریت را به ماجراهای سه تفنگدار آلکساندر دوما تشبیه کرده است.)

جزئیات عملیات فوق‌بدین ترتیب انجام می‌شود: زاهدی بلافاصله پس از دریافت حکم نخست‌وزیری از سرهنگ نصیری می‌خواهد که سه تن از مهمترین مشاورین مصدق را بازداشت کند. او همچنین از سرهنگ گارد می‌خواهد که حکم عزل مصدق را شخصاً به او برساند (حتی اگر شده او را از خواب بیدار کند) تا بعدها بتواند دریافت آن را انکار کند. اندکی قبل از نیمه‌شب ۱۶ اوت ۱۹۵۳ (۲۵ مرداد ۱۳۳۲) سرهنگ نصیری با دو تن از افسران خود، بدون اسلحه، از کاخ سعدآباد بسوی خانه مصدق در (خیابان کاخ) تهران حرکت می‌کند. شاه بعدها می‌نویسد: «در نزدیکی منزل مصدق آنها متوجه شدند که اطراف خانه را سربازان و تانکهای سنگین محاصره کرده‌اند و به آنها دستور داده شده است که به هیچکس، مخصوصاً به افراد گارد شاهنشاهی اجازه ورود ندهند. سرهنگ نصیری و دو افسر دیگر به این

دستور واقعی ننهادند و با خونسردی تمام از مقابل دهانه توپهای تانک، خود را به جلوی در منزل رساندند. سرهنگ درست پیش‌بینی کرده بود؛ سربازان و افراد تانکها او را می‌شناختند، و ادای احترام کردند و بطرف او اقدام به تیراندازی نکردند.» با در نظر گرفتن تاریکی شب، شجاعت می‌خواست که یک افسر تنها با سلاح هویت خود را به چنین مخاطره‌ای بیندازد.

نصیری درخواست ملاقات با مصدق را نمود، و جواب رد دریافت کرد. اما پس از پافشاری و پس از رساندن «پاکت مهم» به دست دکتر مصدق، در ساعت ۱ بامداد، رسید کتبی و امضاء شده را به او دادند. او دستخط دکتر مصدق را می‌شناخت و تشکر کرد، اما پیش از اینکه خارج شود به او گفتند رئیس ستاد ارتش (تیمسار ریاحی) که از طرف دکتر مصدق منصوب شده بود، او را خواسته است و باید همراه مأمورین به «وزارت دفاع ملی» برود. چون حق انتخاب دیگری نداشت همراه سه افسر اسکورت عازم دفتر رئیس ستاد گشت. اما پیش از اینکه حرکت کنند، موفق شد پیامی توسط راننده خود به کلاردشت بفرستد که تسلیم دو فرمان انجام گرفته است.

پس از صدور فرمانها توسط شاه، دو روز به انتظار و بی‌خبری گذشته بود. مصدق بر سر قدرت باقی مانده بود، زاهدی در اختفا، و سرهنگ نصیری در زندان. در این مدت محمدرضا پهلوی در اتاق دفتر کوچکش در کلاردشت در اوج نگرانی و ترس بسر می‌برد. «خیلی خوب یادم هست که دو شب خوابم نبرد.» دقیقه پس از دقیقه، ساعت پس از ساعت، می‌گذشت و خبری نمی‌آمد. سه روز گذشت، در ۱۶ اوت (۲۵ مرداد) مصدق بالاخره از رادیو نطق کرد و «اخبار» را به اطلاع ملت ایران رساند: شاه توطئه کرده بود که او را سرنگون کند. این اقدام با شکست مواجه شده بود. و تنها در همین موقع بود که پیام نصیری نیز به دست شاه رسید. شاه به راستی شکست خورده بود.

در پی دریافت این خبر، و طبق برنامه‌هایی که در صورت بروز چنین

اتفاقی داشتند، شاه بلافاصله ملکه ثریا را برداشت و با یک هواپیمای کوچک یک موتور خود را به رامسر رساند. از آنجا آنها با یک هواپیمای دو موتور و یک خلبان (ستوان خاتمی که بعدها با فاطمه خواهر ناتنی شاه ازدواج کرد) به بغداد پرواز داده شدند. برحسب تصادف و تقدیر، آن روز در فرودگاه بغداد وزیر امور خارجه و وزیر تشریفات دربار، در انتظار ورود ملک فیصل از یک سفر خارجی بودند. وقتی هواپیمای حامل شاه و ملکه ایران بدون برنامه قبلی و با حیرت تمام پرسنل فرودگاه در گوشه یک باند دورافتاده به زمین نشست، وزیر امور خارجه نزد آنان رفت، آنها را شناخت، و مورد استقبال قرار داد. ولی وضع شاه و ملکه ایران چندان شاهانه نبود. روی صندلیهای عقب هواپیما مقداری لباس و چند ساک و چمدان نامرتب ریخته بود. کت و شلوار آبی رنگ شاه چروک و خیس عرق بود. ملکه نیز در یک پیراهن کتان قهوه‌ای رنگ خسته و رنگ پریده به نظر می‌رسید. حرارت هوا در سایه ۴۰ درجه سانتیگراد بود.

پس از شناسایی و فهمیدن موضوع، مقامات عراقی، تا آنجا که میسر بود کمک کردند تا مهمانان سلطنتی غیرمنتظره به جای راحتی برده شوند. به دستور مقامات دربار، شاه و ملکه به «کاخ سفید» برده شدند، و آن شب، پس از آنکه همه چیز از لحاظ دیپلماسی و امنیتی تحت کنترل قرار گرفت، ملک فیصل به ملاقات مهمانان بی‌خانمان خود آمد. شوخ‌چشمی تقدیر است، یا روزگار خاورمیانه، که پنج سال بعد، در حالی که شاه ایران به اوج قدرت خود در تهران بازگشته بود، ملک فیصل و کلیه افراد خانواده‌اش در یک کودتا، در همان کاخ کشتار شدند.

دو روز بعد، شاه و ثریا، در میان خبرنگارانی که با حدس و یقین، سلطنت پهلوی را در ایران پایان یافته تلقی می‌کردند؛ از بغداد عازم رم شدند. جایی که امیدوار بودند از لحاظ آدم‌ربایی و سایر دسیسه‌های ایران و عراق در امان

باشند. سفیر شاهنشاهی ایران در رم از آمدن به استقبال شاه در فرودگاه، خودداری کرد. چون او هم محمدرضا پهلوی را شاه مخلوع می دانست. اما این تازه اول کار بود. می نویسد: «در رم وقتی خواستم از اتومبیل شخصی خود که در محل سفارت بود استفاده کنم کاردار سفارت حاضر نشد کلید اتومبیل را در اختیارم بگذارد...» اگر چه بعد یکی از کارکنان وفادار کلیه کلیدها را برای او آورد، چون در سنت ایران آدمهای ملون و آدمهای وفادار در میان هم می لولند.

آنها در هتل «اکسلسیور» (Excelsior) جای گرفتند، و آن شب در خلوت اتاق آرام و محافظت شده خود از رادیو شنیدند که دکتر فاطمی وزیر امور خارجه مصدق طی نطقی پرهیجان آنها را مطرود دانسته و خواسته است که تمام افراد خاندان پهلوی محاکمه و به دار آویخته شوند.^۳ با این وصف، طبق گزارشهای «سیا» «اگرچه مصدق در میان توده های مردم محبوبیت داشت، اما هرگز نتوانسته بود ارتباط شاه و مردم را بفهمد.»^۴

اما در این روزها، در تهران، حوادث هنوز بر روی لبه تیز شمشیر قرار داشت: برنده آخر که بود؟ وقتی دکتر مصدق در نطق خود اعلام کرد که سرهنگ نصیری «امربر» شاه را زندانی کرده است، تظاهراتی خیابانی به طرفداری از مصدق با فریاد و شعار برپا شد، و از او خواستند تا رژیم پهلوی را سرنگون سازد. اما عصر همان روز اعلام انحلال مجلس، طرفداری لیبرالها و روشنفکران را از او برید. آیت الله کاشانی هم اکنون از حمایت دکتر مصدق روگردانده بود. با روگرداندن او، قشر مسلمین و بازار نیز از مصدق برگشته بودند. او فقط می توانست روی «حزب توده» کمونیست حساب کند. دکتر مصدق با همه احساسات خشونت آمیز خود نسبت به «پهلوی» هنوز یک مرد

3 - Princess Soraya, op. cit., p. 95.

4 - Tully, op. cit., p. 95.

ملی و سنت‌گرا بود. ولی ظاهر امر نشان می‌داد که او حاضر شده است حکومت کشورش را جلوی سگهای توده‌ای بیندازد. در حقیقت همه چیز برای اعلام حکومت جمهوری آماده شده بود. پیتراوری می‌نویسد: «به نظر می‌رسد که در روز ۱۷ اوت ۱۹۵۳ (۲۶ مرداد ۱۳۳۲) «حزب توده» دستورات دقیق خود را داشت که بطور مشخص و مؤثر از طرف سفارت شوروی ابلاغ شده بود: همه باید خود را با شعارها و حال و هوای مصدق تطبیق دهند، و کارها باید بطور موجز و سریع انجام گیرد. در روز ۱۸ اوت (۲۷ مرداد) توده‌ایها ناگهان شروع به پایین آوردن و شکستن مجسمه‌های شاه در میدانهای معروف تهران نمودند، و بعد به طرف حضرت عبدالعظیم حرکت کردند تا آرامگاه رضاشاه را نیز با خاک یکسان کنند... ولی ناگهان با موجی از مخالفت اهالی محل روبرو شدند.

روز بعد، ۱۹ اوت ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲)، ناگهان تغییر جهت حیرت‌آوری پیش آمد. خیابانهای تهران ناگهان با فوجهایی از نیروهای نظامی بسیار سرزنده و مراقب و با انضباط شدید، پر شد که ظاهراً وظایف خود را به خوبی می‌دانستند و اجرا می‌کردند.

جنگهای خیابانی آن روز ده ساعت به طول انجامید. افراد «حزب توده» دستور داشتند در خانه بمانند و بیرون نیایند، و این دستور امروز انجام می‌شد. در تظاهرات امروز مردم تهران عنصر تازه‌ای دیده می‌شد، گروهی به طرفداری از شاه شعار می‌دادند. رهبری این گروه به عهده گردن‌کلفت معروف تهران «شعبان بی‌مخ»، صاحب بک زورخانه بود. او پیش از اینها کشتی‌گیر بود، و با جاه‌طلبی به شاه‌پرستی شهرت داشت و همچنین یاران و طرفداران زیادی هم مثل خودش قلدر و پرسروصدا... او با کامیونی از خیابانی به خیابان

دیگر می‌رفت و فریاد «زننده باد شاه!» می‌زد. در بیشتر خیابانها، گروههایی از جوانان طرفدار شاه راه می‌رفتند، «زننده باد شاه» می‌گفتند، و به طرف هر کس که این شعار را تکرار می‌کرد اسکناس پرت می‌کردند... طبق گزارشهای آن روز ۱۰ میلیون دلار (حدود ۶۰ میلیون ریال) پول توزیع شد.^۶

در این روز محمدرضا پهلوی، که خبر نداشت در تهران چه می‌گذرد، در رم سرگرم خرید بود، و سعی می‌کرد درد و دلتنگی‌اش را فراموش کند، و امید نداشت که امریکا بتواند کاری کند که ایران از چنگک مصدق و کمونیسم رها شود.

ژنرال ارفع می‌نویسد: «حوالی ظهر، بیشتر شهر تهران در دست طرفداران ارتش و شاه افتاده و تمام وزیران و رؤسای مهم بنیادهای کشور غیبتان زده بود.»^۷ تیمسار زاهدی نخست‌وزیر که سه روز اول صدارتش را در مخفیگاه بسر برده بود، در ساعت ۲/۳۰ بعد از ظهر ظاهر شد و پیامی از رادیو برای ملت ایران فرستاد. و پایان کار موقعی بود که یکی از تانکهای جلوی خانه مصدق از کوچه کنار خانه گلوله‌ای توپ به ساختمان شلیک کرد که نصف خانه را ویران ساخت. مصدق به کمک نردبان و عبور از دیوار باغ همسایه فرار کرد و با یک ماشین لاری از آنجا گریخت. اما چهل و هشت ساعت بعد دستگیر شد و به زندان افتاد تا بعدها به اتهام خیانت به کشور محاکمه شود.

تاج و تخت سلطنت ایران بار دیگر در انتظار محمدرضا پهلوی شاهنشاه ایران بود. پول امریکایی، شبکه «سیا» و حامیان شاه به پیروزی رسیده بودند. ماه بعد، پرزیدنت آیزنهاور اعلام کرد که ۴۵ میلیون دلار بطور اضطراری

6 - Tully, op. cit., p. 97. Princess Soraya gives a figure of \$6 million in *My Autobiography*, p. 99.

7 - Hassan Arfa, *Under Five Shahs* (John Murray, London 1964), p. 409.

برای ترمیم اقتصاد ایران در اختیار دولت زاهدی قرار می‌دهد - و این اضافه بر پولی بود که سالانه طبق برنامه «اصل چهار» برای کسر بودجه به ایران پرداخت می‌شد. دیوار امنیت ایران در مقابل شوروی باید مستحکم می‌شد.

فصل ۱۶

کودتا

آن روز، شاه و ثریا در رم، سر ناهار، با احساس عدم اطمینان از همه چیز، اشتهایی در خود نمی‌دیدند. آنها غذای خوب نمی‌خواستند، خبر خوب می‌خواستند. وقتی برایشان قهوه آوردند، یک خبرنگار «آسوشیند پرس» نزد آنها دوید و آنچه را که می‌خواستند آورد. نواری از ماشین خبرکننده و با خودش آورده بود. نوار اعلام می‌کرد «تهران: مصدق سقوط کرد، نیروهای سلطنتی در کنترل کشور، زاهدی نخست‌وزیر». رنگ شاه پرید، و ثریا به گریه افتاد. ناگهان دهها نفر دور و برشان گرد آمدند. برای اولین بار در زندگی اش شاه از خود بی‌خود شده بود. به صورت‌های مردمی که در مقابلش بودند نگاه کرد و بسادگی و خامی داد زد: «می‌دانستم مرا دوست دارند».

این احتمالاً فریاد مردی بود که ناگهان درک می‌کرد قربانی بودن سالهای کودکی اش، آموزشهای سخت، حوادث مایوس‌کننده اوایل بیست‌سالگی، سرکوفت اشغال کشورش توسط «متفقین»، گلوله خوردن در سوءقصد، سالهای سخت مصدق و تمام رؤیاهای خودش برای آینده‌ای طلایی در ایران بی‌فایده نبود... او این را به حساب محبوبیت خود در میان مردم و خواست

خداوند دانست. در آن لحظه پرهیجان و شگفت، این پیروزی را ناگهانی و به حساب قضای تقدیر می گذاشت. به خاطرش مطلقاً خطور نمی کرد که نقش امریکا و «سی. آی. ای.» را در اعاده سلطنت به او چه بطور علنی و چه در فکر خود مطرح نماید.

بعد، وقتی کنترل خود را به دست آورد، اضافه کرد: «این یک انقلاب است... اما انقلابی منصفانه و شرافتمندانه. ما بالاخره یک دولت قانونی داریم. حالا همه چیز رو به بهبودی خواهد رفت.» بعد به ثریا نگاه کرد و بسادگی گفت: «ما به خانه برمی گردیم.»

وقتی به اتاق خود بازگشتند، آرامتر شد و فکر کرد شرط عقل آن است که صبر کند تا تأیید و صحت و سقم این خبر را از طریق مراجع رسمی ایران، از دهان خود زاهدی بشنود. پس از آنکه این تأییدیه هم آمد، آنها تصمیم گرفتند که ثریا موقتاً به سویس برود تا مطمئن شوند که اوضاع در ایران برای بازگشت او خوب و امن است. و بالاخره روز بعد شاه با یک هواپیمای چارتر KLM عازم تهران شد. در هواپیما، در حالی که خندان با پیراهن آستین کوتاه نشسته بود، با ده، دوازده خبرنگاری که اجازه داده بود همراهش باشند، حرف می زد. به افتخار این پیروزی بطریهای شامپانی باز می شد. و این لابد غیررسمی ترین لحظات زندگی محمدرضا پهلوی در حضور بیگانگان بود. او آن شب را در بغداد گذراند، و روز بعد، با هواپیمای دوموتوره خودش به تهران پرواز کرد.

در تهران برای استقبال از او هر کاری می شد دریغ نکرده بودند تا خرابیهای روزهای اخیر و باقی مانده ناراحتیها و مخالفتها مخفی بماند. مجسمه های رضاشاه که به دست توده ایها پایین آورده شده و شکسته بودند بسرعت ترمیم یافته و مجدداً بر بالای ستونهای پایه خود نصب شده بودند. یا اگر هنوز ترمیم نشده بودند، رویشان را با قالیچه و یا پرچم پوشانده بودند. در

مسیر فرودگاه تا کاخ، سربازان با فاصله اندک به تناوب پشت و رو به اتومبیل‌های استقبال‌کننده به حال گارد ایستاده بودند - و تمام مسیر از مردم تخلیه شده بود. تمثال‌های شاه باز در همه جا به چشم می‌خورد، و اینجا و آنجا عکس زاهدی.

وقتی محمدرضا پهلوی شاهنشاه از پله‌های هواپیما پایین آمد، تعدادی از وزیران و رجال که نسبت به او وفادار مانده بودند، پیش دویدند، خود را جلوی او به زمین انداختند و پایش را بوسیدند. شاه آنها را از روی زمین بلند کرد و همراه آنها به راه افتاد. روز ۲۳ اوت (۱ شهریور) ماجرای کودتای مصدق و ضد - کودتای امریکا به سبک ایران، پایان یافته بود. دو هفته بعد، ملکه ثریا نیز به تهران بازگشت.

از ماجرای «رفراندم» دکتر مصدق، تنها دوازده روز گذشته بود. در این دوازده روز بلاهای زیادی بر سر شاه آمده بود که جای زخم‌های آن هرگز التیام نمی‌یافت. اما در پایان، اگرچه به او قدرت بازگشته بود، اما در واقع آنکه امروز مورد استقبال مردان فرار گرفت، شاهی نو بود، مردی تغییر یافته، که از این به بعد، به هیچ یک از زیردستان خود، یا به سرنوشت خود اعتماد نمی‌کرد... از این به بعد، او قدرت کامل کشور را به وجه مطلق در چنگ خود می‌گرفت. حکومت را تا آنجا که امکان داشت سخت و محکم کنترل می‌کرد، و هرگز اجازه نمی‌داد هیچ‌گونه حزب‌بازی و دسته‌بندی در مقابل او انجام بگیرد. از این به بعد، محمدرضا پهلوی شاهنشاه، در زندگی، تنها و پر قدرت قدم خواهد زد، به هر دوستی با سوءظن نگاه خواهد کرد، یا به هر وزیری که سالها وفاداری خود را ثابت کرده بود، یا به هر خدمتکار یا به هر سایه...

وقایع دو هفته اخیر را می‌توان به دو شکل تجزیه و تحلیل کرد: محمدرضا پهلوی طی نطقی از کاخ خود گفت: «تا امروز من یک شاه موروثی بودم، اما

از حالا به بعد یک شاه برگزیده‌ام، به دست شما. شما این فرصت را به من داده‌اید که احساس کنم به دست شما انتخاب شده‌ام.» در واقع تا حدی هم درست بود. اما در اعماق سینه‌اش تصمیم بزرگ و آخر را هم می‌گرفت: از این به بعد هیچ رئیس جمهوری از ایالات متحد نمی‌توانست به او فخر بفروشد و بگوید که او شاه ایران را زنده نگه می‌دارد. ایران باید نشان دهد که روی پاهای خود می‌ایستد، و با عظمت است. بیش از بیست سال بعد، در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۳) به من گفت: «من خودم، احساس می‌کنم که (به خواست خداوند) مقدر شده‌ام که کارهایی را انجام دهم. این تصمیم گرفته شده، و تعیین شده است، و من تا پایان این مقدرات در اینجا خواهم بود.

«البته من برای خودم کمی حق قائل هستم... اما ایمان زیادی دارم.»

«اما فکر می‌کنید که سالهای زندگی شما از پیش مقدر و تعیین شده؟»

«اوه، بله، فکر می‌کنم. مطمئنم، وگرنه من تا حالا باید چند بار مرده باشم.»

«اعلیحضرت، شما فرمودید پدرتان شخصیت آنچنان باهیت و نفوذی

داشت، که در حقیقت در راه روی هر نوع دوستی می‌بست، و گفتید گاهی در

این حیرت بودید که در دنیا تنهاست... در موقعیت فعلی خود شما، آیا مجبور

نیستید دقت کنید که چه کسی را برای دوستی انتخاب می‌کنید؟»

«من هم همانطورم... نه اینکه بخواهم در مردم هیبت و ترس ایجاد کنم. اما

من نمی‌توانم افکارم را پیش هرکس بازگو کنم. من دوستی ندارم.»

«ژنرال خاتمی چطور؟... شوهر خواهرتان که اخیراً در سانحه هوایی کشته

شد.»

«دوست نبود.»

«دوست نبود؟»

«نه، ابداً دوست نبود.» (بعد با لحنی عصبانی) «من اصلاً دوستی ندارم.»

شاه در واقع از شنیدن خبر مرگ خاتمی بطور عجیبی افسرده شده و گریه

کرده بود.

«در خانواده‌تان، آیا فکر می‌کنید برادرهایتان دوستانتان هستند؟»

«نه آن چیزی که شما اسمش را دوستی می‌گذارید.»

«همسرتان چطور؟»

«آنها همه عزیزان من هستند - می‌توانند به آدم بسیار نزدیک باشند. اما

مسئله حرفهای محرمانه زدن و بحث کردن و این چیزها... این چیزها وجود

ندارد.»

«حنی در ازدواج هم نمی‌شود؟»

«با او چرا، بیشتر از دیگران، ولی نه همه چیز.»

«اما شما همیشه احساس می‌کنید مجبورید - یعنی آیا هیچکس که شما

بتوانید در مواقع سختی و به هنگام شک و تردید در مسائل به او رو کنید؟ -

آیا مجبورید به تنهایی مسائل و مشکلات را حل کنید؟»

(آهی می‌کشد.) «تا حالا که اینطور بوده.»

«اما بعد احساس می‌کنید که باید بسوی خدا رو کنید.»

«اوه، بله، وگرنه محال بود هیچ کاری کرد.»

فصل ۱۷

رژیم جدید

در سه ماه آخر سال ۱۹۵۳ (پاییز ۱۳۳۲) سیاستهایی در ایران پایه‌ریزی شد که تا بیست و سه سال اخیر پابرجا مانده است. در ۱۲۶ اکتبر آن سال (۴ آبان ۱۳۳۲) محمدرضا پهلوی سی و چهارمین سال تولد خود را جشن گرفت، اما از بسیاری لحاظ هم‌اکنون مردی پیر و غمگین بود، با آگاهی از این که طبیعت انسان محکوم به عاقبتی سخت و تیره است. و این دانش، آگاهی او را در عرصه سیاست بین‌الملل افزایش داد، بطوری که کم‌کم غرور و نیروی اراده او، توأم با انعطاف‌پذیری جبلی‌اش وی را بصورت رجل اهل مذاکره طراز اول جهان درآورد. اما در داخل کشور، اعمال او باعث رشد سوءظن و پرهیز اطرافیان از او گشت، که خود او را هم ضمناً مظنون و هراسناک می‌ساخت، و به توسعه کارهای خبرچینی و جاسوسی می‌کشاند، که نهایتاً به بنیانگذاری شبکه «سازمان امنیت و اطلاعات کشور» (ساواک) منجر شد. رفته‌رفته در جامعه نوعی احساس بیگانگی و ناسازگاری در میان طبقات و شخصیتها و گروههای ملت به وجود آمد - مردمی که نیاز به اتحاد و همبستگی داشتند و خود او نیز همواره این آرزو را در دل داشت.

اما در مورد ملت ایران، چند ماه پس از پرواز بازگشت «پیروزمندانه» محمدرضا پهلوی به کشور، او بسیاری از عقاید و افکاری را که هنگام بازگشت در سر داشت، کنار گذاشت. «ملت ایران با کمال قدرت بر آن است که مشکلات جلوی راه پیشرفت خود را برطرف سازد... پس از تجربیات تلخ گذشته، ملت موفق به کشف این واقعیت شده است که رسیدن به اهداف جز با زنده ساختن فضایل نژادی و خصایل باستانی میسر نخواهد بود. یعنی ستایش و بزرگداشت «ایران»، یگانگی و از خودگذشتگی»^۱ بنابراین برای یافتن راه آینده، او شروع به بازنگری نمود، و نه تنها مجذوب شکوه و عظمت مرده ایران باستان گشت، بلکه همان وسائل کنترل پدرش رضاشاه را به کار برد، تا مخالفین خود را پس از رسیدن به قدرت از بین ببرد.

در بعضی موارد این طرز عمل، در کوتاه مدت، نه تنها مصلحت آمیز، بلکه قابل فهم نیز بود. بدبختانه در درازمدت، بسیاری از طرز برخورد های سخت او، عکس العملهایی داشت که احساس نفرت غیر لازم افراد و طبقات متعددی را برانگیخت، که در غیر این صورت می توانستند از حامیان او باشند، بخصوص در دنیای غرب.

به آسانی می توان دید که بسیاری از سیاست گذاریهای دهه ۱۹۵۰ (۱۳۳۰) که در آن موقع بسادگی قابل اجرا بودند، طی بیست و پنج سال بعد، نه تنها جامعه را بهبود نبخشیده اند، بلکه باعث ایجاد شکاف بین طبقات مردم و شاه گشته اند، که اکنون به خوبی آشکار است. و این شامل روحانیون، تعدادی از وزیران، و همچنین تعداد بسیار زیادی از دهقانان شده است. (گرچه اگر اهداف و آرزوهای اولیه محمدرضا پهلوی به حقیقت می پیوست طبقه اخیر چه بسیار از او سپاسگزار می شدند.)

1 - Ramesh Sanghvi, *Aryamehr, the Shah of Iran* (Transorient, London 1968), p. 241.

اما برای به حرکت درآوردن یک کشور - یا از آن مهمتر و بسیار مشکل‌تر، پیش بردن جوامع متعدد درون یک کشور - بطرف جلو، و با سرعت لازم، البته عوارض ناخوشایندی هم دارد. پیشرفتهایی که در عرض نیم قرن گذشته در ایران به وجود آمد و کشور را از حالت فئودال به صورت صنعتی و تکنولوژی درآورد، قابل توجه است. چنین تغییری برای کشورهای اروپایی احتمالاً در عرض ده برابر این زمان انجام گرفت. گذشته ایران از اهمیت بسیار عالمگیری برخوردار است. برای شناختن و برنامه‌ریزی جامعه ایران زمان پس از کودتا (۲۸ مرداد ۱۳۳۲)، شناخت از گذشته شاید ضرورت داشته باشد. جامعه‌ای که امروز پنجاه درصد آن نوشتن حروف الفباء را بلد نبودند، و آنهایی هم که سواد داشتند، آنچنان آموزشی در خواندن نداشتند، برای ایرانیان خاطره بهتر از واقعیت حرف می‌زند.

بهترین نمونه اصلاحات و پیچیدگیهای مربوط به آن، مسئله اراضی و املاک است، که چگونه به ارث برده می‌شود، چقدر از آن بهره‌برداری می‌شود، و چه سودی دارد. قبل از ظهور دکتر مصدق، محمدرضا پهلوی خود شروع به فروش ناچیز املاک سلطنتی به دهقانان کرده بود، برنامه‌ای که با روی کار آمدن مصدق متوقف گردید. مصدق از این هراس داشت که بذل و بخشش اراضی ملاکین بزرگ (که خودش یکی از آنان بود) همه گیر شود و خود او نیز مجبور گردد از اراضی خود بگذرد. او در عوض قانون اصلاحات ارضی را ارائه داده بود که طبق آن زارعین علاوه بر سهم گذشته، ۲۰ درصد از سود حاصله را دریافت می‌کردند؛ از این مبلغ ۱۰ درصد به دهقان و ۱۰ درصد به شورای ده یا قصبه پرداخت می‌شد.

اولین و پیچیده‌ترین فرم اصلاحات ارضی سه ربع قرن پیش توسط میرزا ملکم‌خان (سیاستمدار و ژورنالیست مشهور زمان ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه) مطرح شد، که در سال ۱۹۰۷ (۱۲۸۶) در سوئیس فوت کرد



۱) شاه در سن بیست و یک سالگی پس از به سلطنت رسیدن.



۲) رضاشاه کمی پیش از مرگش در ۱۹۴۴.

www.KetabFarsi.com



۶) شاه در سال ۱۹۶۷ پس از بیست و شش سال سلطنت تاجگذاری کرد. از چپ به راست: والاحضرت اشرف خواهر دوقلوی شاه، والاحضرت شهناز دختر شاه از فوزیه، والاحضرت فرحناز و والاحضرت رضا ولیعهد، فرزندان از شهبانو فرح، و والاحضرت شمس، خواهر بزرگتر شاه.

www.KetabFarsi.com

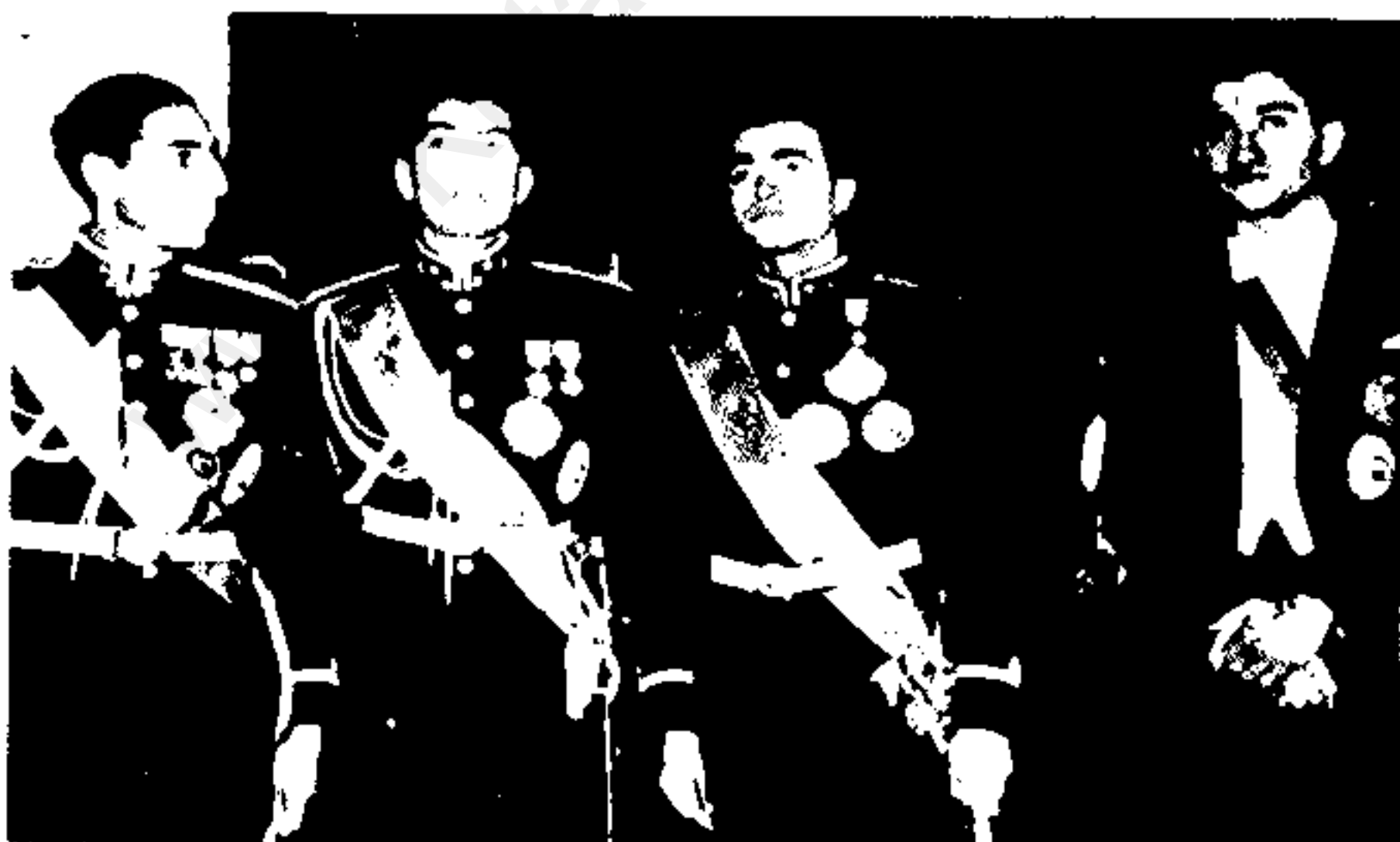


۵) شاه در سن نوزده سالگی هنگامی که هنوز ولیعهد بود در اولین ماه عسل خود با پرنسس هفده ساله مصری، فوزیه که رضاشاه ترتیب ازدواجشان را داد.

www.KetabFarsi.com



۳) محمدرضا موفق در ورزش؛ کاپیتان تیم فوتبال مدرسه لوروزه در سویس.



۴) برادران شاه از چپ به راست: علی رضا، غلامرضا، عبدالرضا، و حمیدرضا که سه تن آنها برادران ناتنی او هستند.

www.KetabFarsi.com

و خواسته بود جنازه‌اش را بسوزانند. او در مقاله‌ای (در روزنامه خودش قانون چاپ لندن) این تئوری را ابراز کرده بود، که در آن موقع درک و عملی کردن آن در ایران ممکن نبود. در سالهای اول سلطنت محمدرضا شاه، که سیدضیاء الدین پس از تبعید بیست ساله خود به دستور رضاشاه، به تهران بازگشته بود، و از گردش چرخ طعنه‌گر تقدیر از مشاورین گهگاهی محمدرضا پهلوی شده بود،^۲ او شاه جوان را برعکس پدرش به اجرای اصلاحات ارضی ترغیب کرده بود.

در دوران سلطنت رضاشاه مقدار معتناهی از زمینهای بی صاحب ایران تحت عنوان «خالصه» (زمینهای سلطنتی) به تملک دربار درآمده یا از شورشیان مصادره شده بود. رضاشاه خود نیز اراضی بسیار دیگری را از مالکین آنها خریده بود که اینها در زمره «خالصه» محسوب نمی شدند. پس از اینکه در سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰) از سلطنت کنار رفت، اراضی شخصی او چیزی در حدود ۲۰۰۰ ده و قصبه یا بخشهایی از آنها بود، که بیشتر آنها به اداره اراضی و املاک وزارت کشور منتقل گردید. در سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۸)، آن مقدار از این اراضی که به دولت انتقال یافته بود، جزو دارایی محمدرضا شاه محسوب گردید که او نیز آنها را به صاحبان اصلی آنها بازگرداند، یا در صورت نبودن وارث بصورت «وقف» برای امور خیریه یا مذهبی درآمد، که نهایتاً زیر چتر «بنیاد پهلوی» قرار می گرفت. این موقوفات نیز چیزی «بین ۱۵۰۰ الی ۲۰۰۰ ده و قصبه و سایر املاک می شد»^۳.

پس از بازگشت شاه از سفر ایالات متحده امریکا در سال ۱۹۵۰ (۱۳۲۹)، او موضوع عدالت اجتماعی را نیز مورد تأکید قرار داد. اصل اخذ

2 - Peter Avery, *Modern Iran* (Ernest Benn, Tonbridge, Kent 1965), p. 462.

3 - Ann Lambton, *The Persian Land Reform 1962 - 1966* (Clarendon Press, Oxford 1966), p. 50.

مالیاتهای مستقیم باید تنظیم و مقرر می‌شد، همچنین مالیات بر ارث، و این اصل که سرمایه در دست عده‌ای محدود در جامعه نماند. در ۱۵ ژوئیه ۱۹۵۱ (۲۵ دی ۱۳۳۰) روزنامه دریا به سردبیری دکتر ارسنجانی اشاره کرد که با وجود اینکه ۱۰ سال از کناره‌گیری رضاشاه می‌گذرد، هنوز اقدام عاجلی برای توزیع سرمایه در کشور به عمل نیامده است.^۴ در ۲۸ ژانویه همان سال (۸ بهمن ۱۳۳۰) فرمانی از سوی محمد رضا پهلوی صادر شد که طی آن املاک سلطنتی به قیمت اندکی به دهقانان ساکن آن فروخته شده و سند مالکیت به آنان عرضه خواهد شد. بزودی این برنامه با اشکال مواجه شد و مورد مخالفت مالکین بزرگ قرار گرفت، و آن عده از مالکین که از روحانیون بودند، این فرمان شاه را مغایر با احکام اسلام دانستند.

در مجلس شورای ملی نیز پیشنهادهایی مطرح شد که طی آن دولت می‌توانست برخی از اراضی را خریده و خود آنها را به دهقانان ساکن آنها واگذار کند، اما چون بودجه‌ای برای این کار پیش‌بینی نشده بود، لایحه به جایی نرسید.^۵ در ۱۶ مارس ۱۹۵۱ (۲۵ اسفند ۱۳۳۰) اولین فروشهای اراضی به دهقانان صورت گرفت، و بانک کوچکی نیز برای اعطای وام به دهقانان احداث شد. اما دو سال بعد، اینگونه واگذاریهای اراضی همانطور که قبلاً اشاره شد، با دخالت مصدق متوقف گردید.

چهار روز پس از پرواز پیروزمندانه کدایی بازگشت شاه به تهران آشوب‌زده (سال ۱۳۳۲)، محمدرضا پهلوی اعلام کرد که واگذاری اراضی به دهقانان ساکن آنها ادامه خواهد یافت. او این کار را انجام داد، اما سایر مالکین بزرگ از او تبعیت نکردند، و با این مخالفت بار دیگر بزرگان «هزارفامیل» که در زمان قاجار نزدیک و از طرفداران تاج و تخت بودند

4 - *ibid.*, pp. 50 - 1.

5 - *ibid.*, p. 54.

ناراحت شدند.

اما اصلاحات دیگری هم بود که به جریان انداختن آنها آسانتر (از اصلاحات ارضی) بود. در نوامبر ۱۹۵۴ (آبان ۱۳۳۳) ایالات متحده اعلام کرد که وامی به مبلغ ۱۲۷ میلیون دلار برای برنامه‌های عمرانی در اختیار دولت ایران می‌گذارد که این می‌توانست شروعی واقعی برای پروژه‌های متعدد باشد.

در سپتامبر همان سال (مهر ۱۳۳۳) همچنین اساس توافقی بین دولت ایران و شرکتهای مذاکره‌کننده نفت به عمل آمده بود. این توافق براساس تشکیل یک «کنرسیوم» از شرکتهای نفت خارجی بود در کمک به راه‌اندازی صنعت نفت ایران. این فکر در ابتدا توسط دولت امریکا و پنج شرکت نفت امریکایی پیشنهاد شد و پس از ارائه آن به دولت بریتانیا، مقامات شرکت نفت انگلیس - ایران، دولت ایران برای مذاکرات آماده گشت. این «کنرسیوم» اقدام به اکتشاف و تولید و صدور نفت خام ایران می‌کرد. در جبران و موازنه پرداخت تأسیسات ملی شده، دولت ایران مجبور شد مبلغ ۷۶ میلیون پوند استرلینگ به شرکت سابق پرداخت نماید. در آمد نفت بین ایران و کنرسیوم پنجاه / پنجاه تقسیم می‌شد، به اضافه ^۸/_{۱۰۰} حق الامتیاز مالکیت. سهم ایران قبل از پرداخت مالیاتهای شرکتهای خارجی به کشورهای متبوع خود محاسبه می‌شد.^۶ در عمل ایران ۷۰٪ سود نفت خود را دریافت می‌کرد. روزی که قرارداد این کنرسیوم به امضاء رسید، ایران عملاً در کلیه حسابهای جهانی خود به نقطه ورشکستگی رسیده بود، و تنها آهی که در بساط داشت پولی بود که از طرف ایالات متحده امریکا می‌رسید.

شاه از متن قرارداد کنرسیوم راضی نبود، اما در شرایط حال نمی‌توانست

با شرکای نفتی جهان و مشتریان نفت خود کار دیگری بکنند. قرارداد کنسرسیوم در اکتبر ۱۹۵۴ (آبان ۱۳۳۳) به تصویب نهایی رسید و جریان نفت خام ایران به خارج از سرگرفته شد. زمانی که در اوج بحران ملی شدن نفت، جریان نفت ایران به خارج قطع شد (۱۳۳۱)، حداکثر تولید روزانه نفت فقط یک میلیون تن بود. پنج سال پس از عقد قرارداد کنسرسیوم، این تولید به پنج برابر رسید. همکاریها با غرب نیز روز به روز افزایش می‌یافت و «پرسود» بود. در سال ۱۹۵۵ (۱۳۳۴) امریکا یک وام ۱۵۰ میلیون دلاری دیگر به ایران داد. تکنولوژی غرب نیز به کشور سرازیر شده بود. بعنوان مثال یک شرکت انگلیسی پروژه جاده‌سازی با ۳۰ میلیون پوند استرلینگ داشت در حالی که شرکتهای امریکایی و فرانسوی و آلمان غربی قراردادهایی برای ۷۷۰ مدرسه کشاورزی، ۷۸۰ مرکز فنی و هنری، ۲۴۵ مرکز درمانی و بهداشت، ۴۰۰ کلینیک روستایی و ۱۶۰ بیمارستان بزرگ منعقد کردند.^۷

با وجود این پیوندهای بین‌المللی، و تسریع در امر توسعه اوضاع و شرایط داخلی، در زمینه‌های دیگر، تضادها و درگیریهای درونی نیز گسترش می‌یافت. و اینها در نهایت شامل ناراضیان وضع موجود و مخالفین شاه بودند. بطوری که پس از بازگشت شاه به قدرت، حکومت نظامی دو سال به دو سال مرتباً تمدید می‌شد.

مخالفت «حزب توده» پس از حوادث آن تابستان قابل انتظار بود، ولی این مخالفت دارای اثرات جنبی گوناگون و گسترده بود. طولی نکشید که برای نویسندگان و هنرمندان دیگر امکان نداشت که در کافه‌ای بنشینند و در باره اوضاع بحث کنند، و خطر در بالای سرشان نچرخد. پیتراپوری می‌نویسد: «تا سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) صادق هدایت در میان این نویسندگان بود، که معمولاً

7 - Avery, op. cit., p. 458.